

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده : کیومرث

۱۲ اپریل ۲۰۲۵

استعمار و معماری سلطه بازشناسی اصول بنیادین آن

مقدمه

استعمار نه تنها پدیده‌ای تاریخی، بلکه ساختاری سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیک است که در بطن آن، منطق انباشت سرمایه، سلطه طبقاتی و بازتولید سلطه امپریالیستی نهفته است. استعمار، نه صرفاً اشغال سرزمینی، بلکه گسترش مناسبات تولید سرمایه‌دارانه به مناطق پیرامونی است، با هدف تضمین استمرار بهره‌کشی از نیروی کار و منابع طبیعی مردمان بومی برای انباشت سرمایه در مراکز قدرت. در این چارچوب، استعمار را باید نه پروژه‌ای منفرد، بلکه ضرورت ساختاری سرمایه‌داری جهانی دانست؛ ضرورتی برای گسترش بازارها، تأمین مواد خام، و سرکوب پایداری طبقات و ملت‌های تحت‌ستم.

سلطه استعماری می‌تواند هم در اشکال عریان نظامی و سیاسی جلوه‌گر شود، و هم در قالب‌های نرم‌تر، پیچیده‌تر و به‌ظاهر «مدرن»، از جمله نفوذ فرهنگی، ایدئولوژیک و زبانی. در هر دو حالت، هدف بنیادین یکی‌ست: تثبیت سلطه طبقه بورژوازی جهانی از طریق کنترل ابزار تولید، ذهنیت انسان و ساختارهای زیست اجتماعی.

در فرایند استعمار، مردمان بومی به‌مثابه «دیگری» نه فقط از منظر نژادی، بلکه به‌عنوان توده‌هایی بی‌صدا، فاقد سوژگی تاریخی و ابزاری برای کار ارزان، تعریف می‌شوند. استعمارگران، برای توجیه سلطه‌شان، گفتمانی ایدئولوژیک تولید کردند که در آن، ملت‌های مستعمره «عقب‌مانده»، «غیرعقلانی» و «نیازمند هدایت» معرفی شدند. این گفتمان، در خدمت بازتولید مناسبات نابرابر و تحمیل فرهنگی عمل کرد؛ فرهنگی که در آن ارزش‌های اروپامحور، بورژوائی و سرمایه‌دارانه، به‌عنوان معیار جهانی «پیشرفت» و «تمدن» ترویج شد.

یکی از ابزارهای مؤثر استعمار در بازتولید سلطه، استحاله فرهنگی است؛ فرآیندی که در آن، انسان مستعمره نه فقط منابع مادی، بلکه ذهن و ضمیر خود را نیز از دست می‌دهد. این استحاله، از طریق نظام آموزش طبقاتی، رسانه‌های وابسته، دین‌سالاری هم‌دست با قدرت، و تخریب زبان و تاریخ مردمان بومی رخ می‌دهد. در چنین شرایطی، استعمار تنها در عرصه بیرونی نمی‌ماند، بلکه به درونی‌ترین ساحت انسان نفوذ می‌کند و او را به بازتولیدکننده ناخواسته سلطه بدل می‌سازد.

این درونی‌سازی سلطه، نه تصادفی، بلکه ضرورتی برای تضمین بقای ساختار طبقاتی در جهان سرمایه‌داری است. زمانی که فرد مستعمره خود را از نگاه ارباب می‌نگرد، هنگامی که زبان، سنت، تاریخ و آگاهی طبقاتی‌اش را پست و

بی‌ارزش می‌بیند، نظام سلطه دیگر به نیروی نظامی نیاز ندارد؛ زیرا انسان استحاله‌یافته، خود ابزار سلطه شده است. این همان لحظه‌ای است که، به تعبیر آنتونیو گرامشی، هژمونی فرهنگی بر سلطه قهری غلبه می‌کند.

استعمار، به‌ویژه در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی، صرفاً ابزار قدرت‌های سیاسی نبود، بلکه بازوی اجرائی و نظامی سرمایه‌داری فراملی در گسترش منطق بازار آزاد، کار ارزان و استثمار جهانی بود. از قرون پانزدهم تا بیستم، دولت‌های اروپائی همچون بریتانیا، فرانسه، پرتغال و اسپانیا، با پشتیبانی و در خدمت منافع سرمایه‌داران، به غارت ملت‌ها، سرکوب جنبش‌های مردمی، نابودی مناسبات تولید بومی و ایجاد دولت‌های دست‌نشانده پرداختند.

در دوران معاصر، استعمار دیگر الزاماً در هیأت نظامی ظاهر نمی‌شود؛ بلکه با چهره‌ای نرم، پنهان و به‌ظاهر «انسان‌دوستانه»، در قالب نهادهائی چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های غیردولتی و حتی آموزش مدرن و «بین‌المللی» عمل می‌کند. این شکل نوین از سلطه، که از آن به‌عنوان «نواستعمار» یاد می‌شود، در واقع استمرار همان منطق سلطه طبقاتی است، با ابزارهای پیچیده‌تر و مؤثرتر.

در سنت انتقادی، و به‌ویژه در نظریه‌های پسااستعماری، استعمار نه یک رویداد تمام‌شده، بلکه نظامی زنده، خودبازتولیدگر و چندوجهی تلقی می‌شود. نظامی که در پنج سطح عمده عمل می‌کند: (۱) اشغال سرزمینی، (۲) استثمار اقتصادی، (۳) تخریب و استحاله فرهنگی، (۴) تحمیل گفتمان سلطه، و (۵) درونی‌سازی سلطه توسط مستعمره. این پنج سطح، نه تنها ابزارهای سلطه بیرونی‌اند، بلکه ساختارهای درونی‌شده در دولت‌های پسااستعماری و در اذهان نسل‌های پس از استعمار هستند.

در نهایت، استعمار را باید به‌مثابه نظامی تمام‌عیار برای تسخیر انسان، ابزار تولید، حافظه تاریخی و آرمان‌رهای دید. مبارزه با استعمار، تنها با بیرون راندن قدرت اشغالگر پایان نمی‌یابد؛ بلکه نیازمند نقد ساختارهای سرمایه‌داری جهانی، آگاهی طبقاتی، بازسازی هویت فرهنگی مردمان فرودست و احیای زبان و روایت‌های بومی از تاریخ است. همان‌گونه که فانون می‌گوید: «رهائی نه فقط از چنگ استعمارگر، بلکه از استعمار درون خویش آغاز می‌شود».

فصل اول

بازشناسی استعمار

استعمار به‌مثابه بازوی سیاسی سرمایه‌داری و سلطه طبقاتی جهانی

استعمار، نه صرفاً یک مرحله تاریخی، بلکه ضرورتی ساختاری در گسترش سرمایه‌داری جهانی است. این نظام سلطه، به‌منظور تضمین انباشت بی‌وقفه سرمایه و تحکیم سلطه طبقاتی در مقیاس جهانی، بر پایه اصولی مشخص عمل می‌کند که تلفیقی از خشونت عریان و سلطه نرم‌افزارانه ایدئولوژیک‌اند. در این چشم‌انداز، استعمار نه تنها ابزاری برای تسخیر سرزمین، بلکه مکانیزمی برای انقیاد انسان، نابودی آگاهی طبقاتی، و بازتولید سلطه در ذهن و روان توده‌های فرودست است. اینک، پنج اصل بنیادین این نظام را مرور می‌کنیم:

۱. اصل سلطه نظامی و سیاسی: ابزار تضمین انباشت از طریق زور
۲. اصل بهره‌برداری اقتصادی: غارت منابع و استثمار نیروی کار
۳. اصل برتری فرهنگی و نژادی: ایدئولوژی سلطه برای مشروعیت‌بخشی به استثمار
۴. اصل استحاله فرهنگی و روانی: استعمار به‌مثابه پروژه دگرگون‌سازی ذهنیت
۵. اصل تجزیه و تفرقه: تفرقه طبقاتی، قومی و مذهبی به‌مثابه ستراتیژی سلطه

۱) اصل سلطه نظامی و سیاسی: ابزار تضمین انباشت از طریق زور

پایه نخستین سلطه؛ زور، کنترل و ساختارهای تحمیلی

استعمار، پیش از آنکه پدیده‌ای فرهنگی، زبانی یا روانی باشد، تجلی عریان سلطه طبقاتی و سلطه امپریالیستی است؛ کنشی قهری که در بطن خود حامل منطق سرمایه، انحصار، و گسترش بازارهای نوین برای سرمایه جهانی است. نخستین گام هر پروژه استعماری، اشغال نظامی سرزمین، سلب مالکیت از توده‌های بومی و اعمال خشونت ساختاری به‌عنوان ابزار مهار و سرکوب جنبش‌های مردمی است. در ساده‌ترین معنا، استعمار عبارت است از: «تصاحب زمین، انقیاد انسان، و انباشت اولیه سرمایه از طریق زور». این فرایند، همان‌گونه که از آن به‌عنوان «انباشت بدوی سرمایه» یاد می‌کنند، نقطه عزیمت سلطه سرمایه‌داری جهانی است؛ جایی که زور، نه انحراف، بلکه شرط آغازین بازار آزاد است.

ساحت عینی سلطه: قدرت بر بدن‌ها و سرزمین‌ها

در آغاز سلطه استعماری، نیروی نظامی امپراتوری با اشغال سرزمین، فرایند انقیاد مادی و طبقاتی جوامع پیرامونی را آغاز می‌کند. این سلطه با انهدام مناسبات بومی تولید و تحمیل نظم سرمایه‌دارانه پیش می‌رود.

- ارتش و پولیس استعماری بازوی سرکوب قهرآمیز اند؛
 - قوانین استعماری بر پایه منافع سرمایه امپریالیستی تدوین می‌شوند؛
 - رهبران و جنبش‌های مردمی سرکوب یا نابود می‌گردند؛
 - زمین‌ها، منابع و ابزار تولید مصادره و در خدمت انباشت سرمایه در مرکز قرار می‌گیرند.
- در این مرحله، استعمار همان «تراکم اولیه سرمایه» است: غارت، خشونت و انهدام برای تولید جهانی تابع منطق سود. این مرحله، به‌زبان فانون، مرحله "خشونت خالص" است؛ جایی که استعمار هیچ‌گاه نقابی از تمدن و انسان‌دوستی ندارد.

غصب حاکمیت: جایگزینی نظم بومی با نظم امپریالیستی

پس از تصرف سرزمینی، استعمار به سرکوب حاکمیت سیاسی بومی می‌پردازد. رهبران سنتی یا حذف می‌شوند یا در ساختار سلطه ادغام می‌گردند، و قدرت سیاسی به ابزاری برای حفظ منافع متروپل بدل می‌شود.

- دیوان‌سالاری استعماری، وابسته و فرمان‌پذیر از مرکز امپریالیستی، جای نهادهای بومی را می‌گیرد؛
- قوانین عرفی کنار زده می‌شوند و قوانین جدید، بی‌ارتباط با زندگی و فرهنگ مردم، تحمیل می‌گردند؛
- نهادهایی چون شورا، دادگاه و پولیس، بازتولیدکننده قدرت سلطه‌گر اند، بر اساس الگوهای بورژوازی غربی.

در این روند، حاکمیت از مردم ستانده می‌شود تا به ابزاری برای تداوم سلطه طبقاتی و استثمار جهانی بدل گردد. نتیجه این فرایند، از میان رفتن خودمختاری و استقلال سیاسی مردم بومی است؛ نه فقط به‌لحاظ عملی، بلکه حتی به‌لحاظ تصویری: استعمار ذهن مردم را نیز قانع می‌کند که «بدون استعمارگر، حکومت‌پذیر نیستند».

حکومت بر ترس: بازتولید سلطه از طریق قهر طبقاتی

در منطق سلطه استعماری، مشروعیت جای خود را به قهر می‌دهد؛ نه با رضایت توده‌ها، بلکه با سرکوب آن‌هاست که نظم مسلط بازتولید می‌شود.

- بازداشت، شکنجه، اعدام و سرکوب قیام‌ها ابزارهای روزمره طبقه حاکماند برای درهم‌شکستن هرگونه مبارزه طبقاتی و آزادی‌خواهانه.
- نظام اطلاعاتی و پولیسی همچون ابزاری در دست سرمایه دار وابسته، با هدف کنترل نیروهای مترقی و انقلابی به‌کار گرفته می‌شود.
- عدالتِ صوری دادگاه‌ها، تنها نقابی‌ست بر چهره‌ی خشن دیکتاتوری؛ حاکمان پاسخگو نیستند، چرا که دستگاه قضا خود بخشی از ماشین سرکوب طبقاتی‌ست.

فانون می‌گوید:

«استعمار در وهله اول، رابطه‌ای است بر اساس خشونت... در آن، تنها زبانِ قابل‌درک، زبانِ تفنگ است.»

ادامه دارد ...

تاریخ : ۱۱ اپریل ۲۰۲۵